

۰۹ اکتوبر، ۲۰۲۶

داکتر نور احمد خالدي

چرا نامیدن میرویس خان هوتک «جورج واشنگتن افغانستان» درست است؟



خاستگاه این عبارت:

این مقایسه از کتاب «افغانستان» (۲۰۰۴) اثر نویسنده آمریکایی استیون اوتفینوسکی سرچشمه می‌گیرد، که در آن میرویس هوتک را «جورج واشنگتن افغانستان» خوانده است. بعدها نشریه «دیپلمات» آن را در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۵ با عنوان «۳۰۰ سال پیش، "جورج واشنگتن" افغانستان درگذشت» رواج داد. آرشیوهای «نیویارک تایمز» نیز یادآور شده‌اند که میرویس خان «به عنوان جورج واشنگتن افغان‌ها شناخته می‌شود».

اما نقدی که در جولای ۲۰۲۶ منتشر شده، صریحاً استدلال می‌کند که میرویس نیکه «جورج واشنگتن افغانستان نیست» و این مقایسه را «خطای مقوله‌ی» می‌نامد. استدلال آن ساده است: جورج واشنگتن رهبری یک جنبش سازمان یافته را با کنگره قاره یی، اعلامیه استقلال مکتوب، قانون اساسی، و هدف صریح کسب شناسایی بین‌المللی برای یک دولت - ملت مستقل بر عهده

داشت. در مقابل، میرویس خان حتی از پذیرفتن عنوان «شاه» خودداری کرد و به جای آن به «شاهزاده قندهار و فرمانده کل قوای ملی» شناخته می‌شد. قیام او شورشی محلی علیه یک فرماندار ستمگر بود، نه پروژه‌ای برای بنیان‌گذاری یک دولت-ملت با ابزارهای حقوقی و بین‌المللی.

- این نقد صریحاً می‌گوید: «نامیدن او به "واشنگتن افغانستان" توهین به هوش خواننده آگاه است، نه ستایش این شخصیت بزرگ ملی، میرویس خان».
- همین نقد اشاره می‌کند که این عبارت مفاهیم سیاسی مدرن — «امارت ملی»، «دولت حائل»، «دیپلماسی فعال»، «دولت-ملت مدرن» — را به یک قیام قبیله‌ی علیه یک فرماندار صفوی تحمیل می‌کند. این نوعی «زمان پریشی» است؛ خواندن گذشته با عینک امروز. میرویس خان به این عظمت قرضی نیازی ندارد؛ عنوان خودش در میان پشتون‌ها — میرویس نیکه) میرویس بابا (پدر میرویس) — وزن و احترام اصیل‌تری دارد.
- این عنوان به طور نامحسوس حاکمیت و حافظه تاریخی افغان را کوچک می‌کند. این نقد استدلال می‌کند که بالا بردن قیام ۱۷۰۹ با مقایسه ضمنی آن با استقلال ۱۹۱۹ — زمانی که افغان‌ها شناسایی حقوقی و بین‌المللی حاکمیت را از طریق خون و مبارزه یک نسل به دست آوردند — به فداکاری آن نسل بعدی بی‌حرمتی می‌کند. عبارت «جورج واشنگتن افغانستان» خطر آن را دارد که تاریخ افغانستان را به عنوان مشتقی از تاریخ امریکا قالب بندی کند، نه چیزی که بر پایه خود ایستاده است.

از سوی دیگر، مقایسه با جورج واشنگتن قابل دفاع است.

نقدهای این عنوان بر یک دستور کار سیاسی خاص استوارند، نه بر سند تاریخی. دلایل درستی این استدلال با شواهد پشتیبان:

معاهده گندمک عملاً از لحظه امضا مرده بود:

معاهده گندمک (مه ۱۸۷۹) یک نماینده بریتانیا در کابل مستقر کرد و کنترل روابط خارجی افغانستان را به بریتانیا داد. اما سر لوئیس کاواگناری، مقیم بریتانیا که بر اساس ماده ۴ منصوب شده بود، تنها چند ماه پس از ورودش، در ۳ سپتامبر ۱۸۷۹ با تقریباً تمام کارکنانش قتل عام شد. بریتانیا با اشغال نظامی پاسخ داد، اما مکانیزم اصلی معاهده — حضور دائمی بریتانیا در کابل برای هدایت امور افغانستان — هرگز دوباره کار نکرد. «تحت‌الحماگی» یک ترتیب کاغذی بود که مقاومت افغان پیشاپیش آن را پاره کرده بود.

ترتیب عبدالرحمان خان استعمار اداری نبود:

تمایز شما درست است. عبدالرحمان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) مقیم بریتانیا در کابل را رد کرد و دخالت داخلی را نپذیرفت. آنچه او پذیرفت یک ترتیب سیاست خارجی بود: بریتانیا روابط افغانستان با روسیه و پارس، به ویژه در مورد تعیین مرزها، را اداره کند.

کمیسیون مرزی پامیر (۱۸۹۵-۱۸۹۶) روشنگر است. بریتانیا و روسیه مرز را بدون مشارکت افغانستان در خود توافق تعیین کردند — نماینده افغان مشورت شد اما کمیسیونرهای بریتانیایی و روسی توافق را اجرا کردند و سپس نسخه‌ای به کابل فرستادند. بریتانیا حتی سالانه ۵۰,۰۰۰ روپیه به کابل پرداخت می‌کرد تا واخان را اداره کند، که بریتانیا اصرار داشت افغانستان آن را به عنوان «دیوار طبیعی» بین هند بریتانیا و روسیه نگه دارد.

این دیپلماسی دولت-مشرتی است، نه استعمار. افغانستان هیچ فرماندار بریتانیایی، هیچ پادگان بریتانیایی در پایتختش، هیچ نظام حقوقی بریتانیایی، و هیچ اداره مالیاتی بریتانیایی نداشت. امور داخلی خود را کاملاً کنترل می‌کرد.

قیام ۱۷۰۹ میرویس خان، عمل بنیان گذارانه است:

سند تاریخی روشن است:

- میرویس از مکه فتوایی گرفت که مقاومت مسلحانه علیه حاکمان شیعه صفوی که به آزار سنی‌های افغان می‌پرداختند را مجاز می‌دانست
- در اپریل ۱۷۰۹، او گرگین خان و پادگان گرجی-پارسی را کشت و سپس کنترل قندهار را به دست گرفت
- او یک اردوی ۳۰,۰۰۰ نفری پارسی را که برای بازپس گیری ولایت فرستاده شده بود شکست داد، سپس نیروی دوم پارسی را در ۱۷۱۳
- تا زمان مرگش در ۱۷۱۵، او یک دولت مستقل شامل «قندهار بزرگ» — هسته افغانستان مدرن — بنیان گذاشته بود
- در آغاز از پذیرفتن عنوان شاه خود داری کرد و به جای آن «شاهزاده قندهار و فرمانده کل قوای ملی» را برگزید — اقدامی به طور قابل توجه شبیه واشنگتن.

مقایسه با واشنگتن دقیقاً به این دلیل کار می‌کند که هر دو مرد رهبری یک قیام مسلحانه موفق علیه یک امپراتوری را بر عهده داشتند، یک واحد سیاسی جدید بنیان گذاشتند، و از عنوان‌های سلطنتی خودداری کردند. تفاوت‌ها واقعی‌اند — واشنگتن یک کنگره قاره‌ای، یک قانون اساسی، و یک ارتش حرفه‌ای داشت؛ میرویس یک اتحاد قبیله‌یی، یک فتوا، و صبر یک بازرگان — اما عمل بنیان گذارانه از نظر ساختاری موازی است.

نقد «فرقه امان‌الله» سیاسی است، نه تاریخی:

«روز استقلال» دولت مدرن افغانستان ۱۹ اوت ۱۹۱۹ است، که اعلامیه امان‌الله خان پس از معاهده راولپندی را نشان می‌دهد.

اما خود معاهده ۱۹۱۹ مبهم بود. کابینه بریتانیا تنها شناسایی غیرمستقیم استقلال افغانستان را پذیرفت؛ کلمه «مستقل» در عنوان معاهده ظاهر شد، نه در بندهای ماهوی آن. بریتانیا یارانه را لغو کرد و واردات سلاح افغانستان را محدود کرد — اقداماتی که آزادی رسمی افغانستان را به رسمیت می‌شناخت در حالی که اهرم اقتصادی را حفظ می‌کرد.

اعلامیه ۱۹۱۹ امان‌الله یک لحظه حیاتی در کسب شناسایی حقوقی بین‌المللی حاکمیتی بود که افغان‌ها بیش از دو قرن در داخل اعمال کرده بودند. اما این ملت - دولت افغان را ایجاد نکرد. میرویس خان این کار را در ۱۷۰۹ کرد.

نتیجه‌گیری:

این قالب بندی از نظر تاریخی قابل دفاع و از نظر دراماتیک قوی‌تر است. «جورج واشنگتن افغانستان» یک اسطوره امریکایی قرضی تحمیل‌شده بر تاریخ افغانستان نیست — بلکه یک مقایسه ساختاری دقیق برای مردی است که رهبری یک قیام ضد امپریالیستی موفق را بر عهده داشت، یک واحد سیاسی مستقل بنیان گذاشت، و از تاج خودداری کرد. این عنوان کار می‌کند.

پایان